

کنوز الاسرار

بقلم آقای گلچین معانی

مقدمه مصحح

کنوز الاسرار و رموز الاحرار مثنوی عرفانی عالی رتبه ایست شامل ششصد و هفتاد و چهار بیت از عارفی ناشناس در شرح رساله سوانح العشاق تألیف شیخ امام حجة الاسلام مجدالدین ابی الفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی در گذشته بسال ۵۱۹-۵۲۰ هجری که قسمتی از آنرا در مراغه و قسمتی دیگر را در تبریز در رمضان سال پانصد و هشت بدرخواست یکی از اصحاب خود که صابن الدین لقب داشته برشته تحریر کشیده است .

سوانح العشاق نخستین رساله فارسیست که در باب عشق بمذاق اهل عرفان تألیف یافته و تاکنون چند چاپ خورده است .

حکیم سنایی غزنوی که کتاب حدیقه الحقیقه را در ۵۲۵ هجری یعنی هفده سال پس از تألیف سوانح العشاق بنظم آورده ، برساله مزبور نظر داشته و دو حکایت از آنرا داخل حدیقه کرده است .

شارح سوانح نیز در منظومه خود از حکیم غزنوی یاد کرده و بیتی از حدیقه را تضمین نموده است . در آنجا که گوید :

کشف این رمز را سنایی گفت در بیانی که در معنی سفت
یوسنی از فرشته نیکوتر دیوروی نماید از خنجر»

ولی انصاف را که پایه نظم دو حکایت سوانح العشاق در مثنوی کنوز الاسرار از دو حکایت مشابه آن در حدیقه سنایی برترست ، وما در پایان این مقال پس از نقل متن منثور آن از دوز نسخه چاپی و خطی که باهم اختلاف کلی دارند ، هر دو حکایت منظوم را بنظر دقیقه یابان و سخن شناسان میرسانیم .

تاریخ نظم کنوز الاسرار

تاریخ نظم کنوز الاسرار بدرست معلوم نیست ، چه که ناظم آن از خود نام نبرده است ، ولی دربارهٔ قدمت این منظومه دوقرینه در دست هست ، یکی نسخهٔ اساس این طبع که تحریر اوایل قرن نهم هجریست و قطعاً از روی نسخهٔ قدیمتری نوشته شده است . دیگر دو بیت ذیل است که در آن از نورالدین نامی که شیخ و مراد شارح سوانح و قطب وقت خویش بوده است یاد شده :

خاصه بر قطب وقت خویش کنون در تصرف شده زحق مأذون

شیخ ما نور دین و شمع هدی قدوهٔ سالکان راه خدا

که معلوم نیست مراد وی نورالدین عبدالصمد نظری متوفی ۶۹۹ هجری مرید شیخ نجیب الدین بزغش و مراد شیخ عزالدین محمود و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی بوده و یا شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مرشد شیخ علاء الدوله سمنانی و معاصر غازان و ارغون ؟

و اگر حدس ما دربارهٔ یکی از این دو نفر صائب باشد ، به قرب احتمال مراد و منظور شارح نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است که سلسلهٔ نسبت تصوفش به شیخ احمد غزالی صاحب سوانح العشاق می پیوندد . و دور نیست که شارح نیز از آن سلسله باشد :

نسخه های موجود و چگونگی تصحیح

نسخهٔ اساس طبع حاضر جزو مجموعه ایست مشتمل بر سه مثنوی بترتیب ذیل :

۱ - معراجنامه از عطار تونی

۲ - کنوز الاسرار و رموز الاحرار

۳ - منتخب جواهرالذات از عطار تونی

مجموعهٔ مزبور متعلق است بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشمارهٔ (۹۹۸۱)

و مشخصات ذیل :

نسخ اوایل قرن نهم هجری، کاغذ نخودی آب دیده، جداول و عناوین بشنگرف، دارای دو سر لوح کوچک مستطیلی بزرگ و لاجورد، (یکی در آغاز معراجنامه و دیگری در آغاز منتخب جواهرالذات) هفت صفحه اول نسخه الحاقی و مشتملست بر اشعاری از سعدی، خانناتان، اوحدی اصفهانی، فردوسی، اسدی، که بخط نستعلیق در قرن یازدهم هجری نوشته شده است، جلد تیاج قهوه‌پی، پنجاه ورق ۸×۱۶ هر صفحه ۲۵ سطر $۱۳/۳ \times$ ۵/۵ وقفی مرحوم میرزا رضا خان نایینی.

از اینکه مثنوی کنوز الاسرار با معراجنامه و منتخب جواهرالذات در یک مجموعه قرار گرفته است، نباید تصور شود که آن هم از عطار تونی باشد، چه عطار تونی شاعر اوایل قرن نهم که بتقلید شیخ فریدالدین عطار نیشابوری مثنویاتی سروده و خود را عطار نیشابوری قلمداد کرده است. اشعارش در غایت رکاکت و ابتذال است، وقوفی نادرست هم زیاد دارد، بعلاوه وی شیعه است و در هر یک از مثنویاتش بکرات نام خود را ذکر کرده است.

ولی شارح سوانح بدلیل ستایشی که از خلفای ثلاثه کرده است، شیعه نیست و اشعارش هم محکم و صاف و یکدست است.

این نسخه کهنسال و کم غلط تنها نقصی که دارد، هفت بیت آخر آنست که کاتب در پای صفحه (زیر جدول) بطرز چلیپا نوشته و بعداً در صحافی لبه کاغذ بریده شده و جز یکی دو کلمه از آغاز ابیات باقی نمانده است.

خوشبختانه بلطف و مرحمت استاد بزرگوار جناب آقای مجتبی مینوی دامت افاضاته از وجود نسخه دیگری آگاه شدم که اصل آن در کتابخانه نور عثمانیه بشماره (۲۴۶۷) و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران جزو مجموعه عکسی بشماره (۹۸۸) موجود است.

قسمتی از مرقومه استاد مینوی عیناً نقل میشود:

«در کتابخانه نور عثمانیه بشماره ۲۴۶۷ دو رساله در یک مجلد موجود است که

کامل برین...
سوی قریب...
تاخر این مرد...
پیران و ادوار...
ازیند...
و کشت...
از آن...
در زانش...
سیک او...
شد و بعد...
و خودش...
سایه...
تحت...
بیت...
مسی...
مسی...

کامل برین...
سوی قریب...
تاخر این مرد...
پیران و ادوار...
ازیند...
و کشت...
از آن...
در زانش...
سیک او...
شد و بعد...
و خودش...
سایه...
تحت...
بیت...
مسی...
مسی...

قوله...
عاقبت...
اندر...
کاد...
چون...
جای...
از...
میش...
میش...
میش...

قوله...
عاقبت...
اندر...
کاد...
چون...
جای...
از...
میش...
میش...
میش...

کامل برین...
سوی قریب...
تاخر این مرد...
پیران و ادوار...
ازیند...
و کشت...
از آن...
در زانش...
سیک او...
شد و بعد...
و خودش...
سایه...
تحت...
بیت...
مسی...
مسی...

که خط یکنفر ترکست و چندان قدیم نیست ، یعنی شاید از حدود ۸۷۰ باشد .
رساله اول به نثر شرح سوانح احمد غزالی است . می گوید : « ملازمانی که در صحبت
ما اقتضاء خاطر ایشان استکشاف برقع حجاب بود از روی مخدرات کلمات خواجه امام
احمد غزالی . . . که در سوانح تقریر فرموده . . . »

متن را بسرخی نوشته است و شرح را بسیاهی ، بعضی اوقات از متن فقط مختصری
نقل کرده است ، پس تمام متن سوانح درین نسخه نیست و شارح هم معلوم نیست ، این
رساله ۵۹ ورق است و خط نستعلیق خوب است .

رساله دوم کنوز الاسرار است بنظم در ۲۴ ورق . شعرش خوب و محکم است از
سنخ اشعار حسینی و شبستری ، ولی گوینده از خود اسمی نبرده است .

ای خداوند آشکار و نهان پروراننده زمین و زمان

باز شد دیده دل مشتاق بر جمال سوانح العشاق

.

نام نامه کنوز اسرار است معنی از رموز احرار است

از یادداشت بنده برمی آید که عکس این دو رساله را گرفته ام و باید در کتابخانه

مرکزی دانشگاه موجود باشد .

باری براهنایی ایشان و پایمردی برادر عزیز دانشمند و خویشاوند خودم آقای
دکتر مصطفی مقربی به عکسی از آن نسخه دست یافتم ، و چون با استقصائی که شد نسخه
دیگری شناخته نیامد ، بهمین دو نسخه اکتفا رفت .

در مقابله و تصحیح ، نسخه کتابخانه آستان قدس اساس کار قرار گرفت با حفظ
تمام خصوصیات رسم الخط ، و اختلاف قراءات از روی نسخه مغاوط نور عثمانیه
بعلامت « ن » در پای صفحه نقل شد ، و هر جا که کلمه بی صحیح بنظر رسید ، در مقابل
آن علامت « صح » گذاشت .

ناگفته نماند که نخست قصد من آن بود که نسخه اساس را بمنظور حفظ رسم الخط

هر که خشم جان آن در گشت جان یاری نه بوسع خنجر
 تا بخود صحرای خود دست نبرد این عادت ثابت است
 یاری از اتحاد خیزد و بسا و بیخوفت در دوی بیاس
 هر دو را تا میان مناسبت کشش را باطلها رست
 برین ب عشق را با است انس در دقت غیب و نه
 راحت کیدم اعتبارتی بابت و با نیست
 آدوی بیگ بر نیندازد شوق مرکز کس نیندازد
 در دوشش آبخان بمان کرد که ترا نیستی در و کرد
 نعلی نیستش ز نو کرد و ز تو کیدم فراق بندید
 سوانی نو دراز و پی عزیز نکریرت بود بند کرد
 پس با را بر جو بدقتی تو خدمت می نی نیانی تو
 نیستی را جان شوی شائق تا بر سانی از بلای فراق
 نوازی شدن نخود معلوم سه وارد عدم تویم
 کورت سانی فنا کیدم چه عکسش از شراب هم
 وز تو کیمیز و عقل تمام نفسی از بلات بر نه

او باره قبول باطل بخوشم از فروغ چشم خود
 در دوشش سبک روان کرد سوی خریک، یعنی او در بند
 نیک آویزه ساینده با عدم کرد سببش سینه
 شد بوجها ز وجود خود کشا فرغ شد سوی سماع خود
 می خود کشش سوی منزلت با ذات که حاصل او در بند
 معانی خود بگوشت از آمد و یک گذرش بر جوشش با
 نوبی نیستش هم اندر ج از آن حالتش نبود خبر
 بسخت غمت و خود از بسول نیل فرغ سوی مرکز اسل
 عشق با الی سس غایت عشق دوست انوشخت
 عشق بیست جو مستعد بود مرد با کو کز دوشش عا بر بود
 سنی عا - به صفت رف بی نشه
 عشق بر بیانی و عشق بیست عاقبت را با نده زور با
 اصل ترک کب و در هیچ حالت انس و راحت در و غایت
 هر که در و در طلب کیداری کار او روز شیب و در زاری
 نیست بر یاری ایغما و در ترقا با سعادت عاشق و عشق

و اعراب آن بچاپ عکسی رسانیده با متن تصحیح شده حاضر در کنار هم قرار دهم ، ولی چون نسخه مزبور آب دیده و قسمت اعظم آن تاریک بود این منظور عملی نگردید . توضیح دیگرم اینست که در حفظ رسم الخط کتاب سهل انگاری یا سهواً القلم کاتب نیز محفوظ و دست نخورده مانده است ، بدین معنی که اگر ذال معجمه در کلمه « بنیاد » یکی دوجا هم به دال مهمله و « بنیاد » تحریر شده بوده ، عیناً نقل گردیده است ، و فقط در سه مورد حفظ رسم الخط با وسایل کنونی میسر نشده است و آن گذاردن سه نقطه در زیر حرف سین و قرار دادن حای مفرد و عین مفرد کوچک در زیر حای و عین اول و وسط کلمه بوده ، مانند « عشق » و « معشوق » و « راحت » و « محنت » بطوریکه در عکس برگی از نسخه اساس ملاحظه میشود .

اگرچه شرح لغات و اصطلاحات بر حجم این رساله کوچک می افزود ، ولی از آنجا که کنوز الاسرار طالبانی خاص دارد ، و برای خواص چنین کاری زائد مینمود ، متعرض آن نگردید .

شهادت ، احمد گلچین معانی

نقل دو حکایت از متن سوانح و شرح منظوم آن از حدیقه سنائی و کنوز الاسرار :

فصل

در بدایت عشق بود ، هر جا که مشابهت آن حدیث ببند ، بدوست گیرد . مجنون چندین روز طعام نخورده بود ، آهوائی بدام او در افتاد ، کرامتی کرد و رهائی داد او را و گفت : « چیزیش بدان فتنه خو میماند ، بسبب آن جفا کردن شرط نیست » اما این قدم بدایت عشق است . چون عشق بکمال رسد کمال معشوق را داند و از اغیار او را شبیه نیابد و نتواند یافت . انش از اغیار منقطع شود الا از آنچه تعلق بدو دارد . چون سگ کوی و خاک پاش و ما نیاسبها و چون بکمال رسد این سلوت نیز بر خیزد که سلوت در عشق نقصان بود و وجدش زیادت شود ، هراشتیاقی که وصال ازو خیزد کم تواند کرد معلول مدخول بود .

وصال باید که هیزم آتش شوق آید و زیادت شود و این آن قدمست که معشوق را کمال داند اتحاد طلب کند ، هرچه بیرون این بود اورا سیری نکند و از خود زحمت بیند .

در عشق تو انبہست تنہایی من در وصف تو عجزست توانایی من

«السوانح فی العشق ، چاپ ۱۳۲۲ تهران ، ص ۱۷-۱۸»

«باہتمام آقای دکتر مہدی بیانی»

فصل

تا بدایت عشق بود ہر جا کہ مشابہ آن حدیث بینند ہم دوست گیرند ، مجنون بچندین روز طعام نخورده بود . آہوئی بدام او افتاد ، اکرامش کرد و رہا کرد گفت ازو چیزی بہ لیلی ماند ، جفا شرط نیست . اما ہنوز قدم بدایت عشق بود ، چون عشق بہ کمال رسد کمال معشوق را داند ، و از اغیار اورا شبہی نداند و نیابد و نتواند یافت ، انسش از اغیار منقطع شود ، الا از آنچه تعلق بدو دارد ، چون سگ کوی دوست و خاک راہش و آنچه بدین ماند ، و چون بہ کمال تر رسد این سلوت نیز برخیزد ، کہ سلوت در عشق نقصان بود ، وجدش زیادت شود ، ہر اشتیاقی کہ وصال ازو خیزد کم توان کرد . و معلول و مدخول بود ، وصال باید کہ ہیزم آتش شوق آید ، تا زیادہ شود . و این آن قدم است کہ معشوق را کمال داند ، اتحاد طلب کند ، ہرچہ بیرون این بود اورا سپری کند ، و از وجود خود زحمت بیند ، چنانکہ گفته اند :

مصراع

در عشق تو انبہست تنہایی من

منقول از نسخہ خطی السوانح فی العشق ، بشمارہ : ۶۱۵ کتابخانہ

آستان قدمس ، کاتب محمود الرومی ، تاریخ تحریر

۸۸۴ ہجری ، (ص ۲۲ - ۲۳)

فی تحقیق العشق

آن شنیدی که در عرب مجنون
دعوی دوستی لیلی کرد
حله و زادو بود خود بگذاشت
کوه و صحرا گرفت مسکن خویش
چند روز او نیافت هیچ طعام
ز اتفاق آهویی فتاد بدام
چون بدید آن ضعیف آهورا
یله کردش سبک ز دام اورا
گفت چشمش چو چشم یار منست
در ره عاشقی جفا نه رواست
چشم لیلی و چشم بسته بند
زین سبب را حرام شد بر من
من غلام کسی که در ره عشق
راه دعوی روی تو بی معنی
کرد پیش آر و گفت کوتاه کن
ور نه از معرض سخن برخیز
دعوی دوستی تو با معبود
گر تو مقصود خود گری بردست
گر تو فرزند آدمی پس چون
این جهان را نه مزرعت پنداشت
تو ز احوال غافل چکتم

بود بر حسن لیلی او مفتون
همه سلوی خویش بلوی کرد
رنج را راحت و طرب پنداشت
بیخبر گشته از غم تن خویش
صید را بر نهاده بر ره دام
مرد را ناگهان بر آمد کام
و آنچنان چشم و روی نیکورا
ای همه عاشقان غلام اورا
این که در دام من شکار منست
هم رخ دوست در بلانه رواست
هست گویی بیکدگر مانند
یله کردمش ازین بلا و محن
شد مسلم و را شهنش عشق
نخرند از تو ترسم این دعوی
با چنین گفت کرد همره کن
چون زنان زینچنین سخن بگریز
پس طلبکار لذت و مقصود
بت پرستی نی خدای پرست
شده بی بر جهان چنین مفتون
عاقبت خود برفت و هم بگذاشت
از خود و اصل جاهلی چکتم

«حدیقه سنائی، ص ۴۵۷ - ۴۵۸»

حکایت

بود بجنون گه بدایت عشق ناتمأم اندرو سرایت عشق
 چند روزی نخورده بود طعام ناگهان آهویی فتاد بدام
 داد حالی رهایی از دامش نیک اعزاز کرد و اکرامش
 گفت چشمش چو چشم یار منست گردنش گردن نگار منست
 پس نشاید برو جفا کردن در وفا نیست جزرها کردن
 این قدم در بدایتست هنوز نارسیدن بغایتست هنوز
 مرد عاشق چو نخته شد در کار انس او منقطع شود زاغیار
 پس ز تشبیه یار دور شود بلکه بر نام او غیور شود
 خود نه بیند بلطف و حسن و جمال دلبر خویش را نظیر و مثال
 انس او بگسلد ز مرغوبات جز مضافات یار و منسوبات
 مثلاً پاسبان و هندویش یا چو خاک ره و سنگ کویش
 در نهایت چو عشق یافت کمال زین مقامش دگر بگردد حال
 سلوتش پاک رخت برگیرد آتش وجد شعله درگیرد
 کس نماند اسپر و غمخوارش هستی خویشتن شود بارش
 طالب عین اتحاد شود سالک راه انفراد شود
 همگی رخ بدلنواز کند ورق از عشق (نقش) غیر باز کند
 «کنوز الاسرار»

در حکایت

آورده اند که مردی بود از خدمتگاران سلطان و او را با معشوق سلطان خوش
 بودی . روزی در سراپرده سلطان سماع بودی . هیچ حس نیافتی از غلبات شوق و آتش
 عشق . شبی با معشوق گفت این خال بر رویت از جفا آمد ، که من ندیده بودم و معشوق
 بر روی خالی داشت . چون وقت صبح آمد خواست که برود . معشوق باز او گفت که

مرو بسباححت . صبر کن تا کشتی بود . گفت چرا ؟ گفت زیرا که صواب نبود ، نباید که سرما ترا هلاک کند . او رنجور گشت ، گفت چرا چنین میگوینی که مرا که مدتیست که بسباححت عبره می‌کنم . گفت ای جوانمرد ، این خال مرا مادرزادست و تو عمریست که بامنی ، وز غلبات عشق ندیده بودی ، از بی‌خویشتنی بود که ترا از الم سرمای آب و زمستان حمایتی میکرد . کنون پاره‌ای باخود آمده‌ای که خال می‌بینی و تمیز میکنی ، فرمان او نبرد البته . برخاست و در آب نشست تا عبره کند ، هلاک شد از سرما . این را سکر و صحو عشق خوانند و این سرّی بزرگست و بدین معنی اشارتست این بیت :

نه از خویشتن آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه زعشق

«السوانح چاپ ۱۳۲۲ ص ۳۳»

فصل

اگرچه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود ، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلتی نیاورد ، چنانکه در حکایت مجنون است ، باری کم از دهشتی نبود ، چنانکه آن مرد را از نهر المعلّی که زنی را از کرخ دوست داشت ، و هر شب پیش او رفتی . چون یکشب خالی بدید بر رویش ، گفت این خال از کجا آمد ؟ او گفت این خال مادرزادست ، تو امشب در آب منشین که غرق شوی ، در نشست بمرد از سرما ، زیرا که باخود آمده بود تا خال زن بدید . و این سرّ بزرگست و اشارت بدین معنیست :

فرد

نز عاشقی آگهم نه از عشق نز خویشتن آگهم نه از زیار

نسخه شماره ۶۱۵ کتابخانه آستان قدس (ص ۵۴ - ۵۵)

فی اشراق العشق

اینچنین خوانده‌ام که در بغداد بود مردی و دل زدست بداد
در ره عشق مرد شد صادق ناگهان گشت برزنی عاشق

بود نهرالمعلی این را باب
 هرشب این مرد ز آتش دل خویش
 عبره کردی شدی بخانه زن
 باده عشق کرده وی را مست
 چون برین حال مدتی بگذشت
 خویشتن را در آن میانه بدید
 بود خالی بر آن رخان چو ماه
 گفت کاین خال چیست ای مه روی
 زن بدو گفت کامشب اندر آب
 خال بر روی مست مادرزاد
 تا بدیدی تو خال بر رخ من
 مرد نشنید و شد بدجله درون
 غرقه گشت و بداد جان در آب
 مرد تا بود مانده اندر سکر
 چون زمستی عشق شد بیدار
 مرد را تا بود شرر در دل
 چون شرر کم شود خبر یابد
 وانکه او مدعیست در ره عشق
 هست در بند لقلقه مانده
 زن ز کرخ، آب دجله گشت حجاب
 راه دجله سبک گرفتی پیش
 بیخبر گشته او ز جان و ز تن
 وز وقاحت سباحه کرده بدست
 آتش عشق اندکی کم گشت
 گرد چون و چرا همیگردید
 مرد در خال زن چو کرد نگاه
 با من احوال خال خویش بگوی
 منشین جان خود هلا دریاب
 آتش عشق تو شرر بنهاد
 پر شدی زین جمال فرخ من
 بتهور برینخت خود را خون
 گشت جان و تنش در آب خراب
 بود راه سلامت اندر شکر
 کرد جان عزیز در سر کار
 نبود مطلع بمحصل گل
 آنکه از عقل خود خطر یابد
 شیر او هست کم ز روبه عشق
 از در معنی و خبر رانده
 «حدیقه سنائی ص ۳۳۱-۳۳۲»

حکایت

عاشقی مست بود در بغداد
 دوستی داشت با زنی از کرخ
 داده جان را ز جام حیرت داد
 مانده سرگشته در هواش چو چرخ

عبره کردی برهنه هرشب نهر
 بنشستی دمی بصحبت یار
 دردی از بیخودی بگاہ شتاب
 تاشبی پیش دلنواز آمد
 بر رخ او شگرف خالی دید
 از سر زیرکی جوابش داد
 لیکن امشب تو قصد آب مکن
 تا کنون مست و بیخبر بودی
 این زمان چون حضورداری وهوش
 هیچ نشنید و شد برهنه بر آب
 صحو خود را ز سکر فرق نکرد
 هر چه مستان کنند معذورند
 چون در افعالشان حسابی نیست
 از پے سکرشان چو صحو بود
 هر چه در حال سکر کسر کنند
 باز در حال صحو جبر کنند
 «کنوز الاسرار»

از دوست دانشمند آقای ایرج افشار خواسته بودم تا از نسخه سوانح مرحوم دکتر بهرامی که باهتام ایشان برای درج در مجله دانشکده ادبیات تهران آماده میشود، دو حکایت اخیر را استنساخ و ارسال فرمایند، درین اواخر مرقومه ایشان رسید و اینست:

«مجنون به چندین روز طعام نخورده بود. آهوی به دام افتاد اکرامش کرد و رها کرد گفت ازو چیزی به لیلی ماند جفا شرط نیست.

بیت

هم رخ دوست در بلا نرواست
 در ره دوستی جفا نرواست
 اما هنوز قدم بدایت ...»

* * *

«چنانکه آن مرد از نهر المعلی که آن زن را از کرخ دوست داشت و هر شب پیش او رفتی . چون یک شب خال بر رویش بدید گفت این خال از کجاست . او گفت این خال مادر زادست تو امشب در آب منشین بی (کذا) سوی (کذا) . در نشست و بمرد . زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید و این سرّی بزرگ است و اشارت بدین معنی است .»

الرسالة المنظومة الموسومة بکنوز الاسرار ورموز الاحرار نظماً للسوانح

ای خداوند آشکار و نهان	پروراننده ^۱ مکین و مکان ^۱
منشاء فیض رحمت ازلی	ملک لا یزال لم یزلی
باسط نور آفتاب شهود	قابض ظل ^۲ امتداد وجود
شامل خاص و عام رحمت تو	دو جهان غرق بحر نعمت تو
وصف آلائی تو چه دانم گفت	در شکر ^۲ تو چون تو انم سفت
ساخته فضل تو برحمت خویش	نعمت شکر شکر نعمت خویش
غایتش اعتراف تقصیرست	خود جز این ^۳ عقل را چه تدبیرست
در ثنایت شروع ^۴ نتوانم	در صفات تو مانده حیرانم
وصف ذات برون ز حد بیان	در صفات یقین عقل گمان
در نیابد کمال ذات فهم	نرسد در صفات پاکت وهم
برتر از عقل و فهم جانی تو ^۵	هر چه گویم و رای آنی تو
عجز وضعفم که ورد مورودست	در ثنای تو بذل مجهودست ^۶
هست یادت ^۶ همیشه هم منقسم	غیر ازو غمگسار نیست کسم

۱ - ن : زمین و زبان ۲ - ن : شکری ۳ - ن : چنین
 ۴ - ن : وهم عقل و جانی تو ۵ - ن : این مصراع را ندارد ۶ - ن : ذات

بجرا و مشرع سیاحت دل ^۱	بوی اوروح روح و راحت دل ^۲
هرچه بریاذ تست بنیادش	تا وجود دست دار آبادش
وز دو عالم ^۳ هر آنچه بنیادست	کرنه ^۴ بریاذ تست بر بادست
همه ذرات کون ذاکر تو	هر یک از کونه ایست شاکر تو ^۵
لطف آنرا که داشت ارزانی	سمع ^۶ داودی و سلیمانی
بشنود جانش از دریچه غیب	نغمه ذکر هر یکی بے ریب
ورد هر ذره خاص تذکاری ^۷	کرده بر ذکر خویش تکراری ^۸
جود عام ترا به شکری خاص	شده مأمور هر یک از اخلاص
هر یکی خاص ذاکر صفتی	کشته زان ذکر شاکر صفتی
سر بسر جمله ذاکران صفات	عاشقان ^۹ خاص کشته ذاکر ذات
عاشقانی که در مقر شهود ^{۱۰}	ذکرشان وضع کرد زر وجود ^{۱۱}
همه را داذه عشق خانه فروش	بار هستی فرو گرفته زدوش ^{۱۲}
همه در غیر سکر یافته صحو	هم در اثبات بوذہ هم در محو
همه فانی ز خود بحق باقی	همه را هم ندیم و هم ساقی
همه از وی همه خود از خود هیچ ^{۱۳}	زبده هر دو عالم و خود هیچ ^{۱۴}
خلق را مایه صلاح و فلاح ^{۱۵}	شمعهای مجامع ارواح ^{۱۶}
سبب رحمت بلاد و عباد	موجب راحت معاش و معاد
داعیان جمله بر طریقت حق ^{۱۷}	رهنمایان سوی حقیقت حق

- ۱- ن: سیاحت ۲- ن: روح راحت دل ۳- ن: در دو عالم
 ۴- ن: که نه ۵- ن: همه اشیا همیشه فا کر تو ۶- ن: شمع
 ۷- ن: ورد هر کار خاص و تذکاری ۸- ن: بگذاری ۹- ن: عاشق خاص
 ۱۰- ن: قیام شهود ۱۱- ن: قدر وجود ۱۲- ن: دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده
 ۱۳- ن: خودند و از خود هیچ ۱۴- ن: ایضاً «خود هیچ» ظ: بد هیچ
 ۱۵- ن: فساد و صلاح ۱۶- ن: شمعها را بجماع ارواح ۱۷- ن: با طریقت حق

سایه^۱ و نایبان نبی شاذ ازیشان روان و جان نبی^۲
 منبسط در جهان ولایتشان به نبوت رسیده غایتشان
 اولیارا هر آنچه غایاتست انبیارا همه بدایاتست
 اولیا^۳ جان عالمند و خواص انبیاجان جان و خاص الخاص^۴

فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام^۵ و ذکر اصحابه الکرام

صد هزاران درود باذ و سلام بر گزارند کان حق^۶ پیغام
 خاصه بر فخر دوده^۷ آدم اصل کونین و سید عالم
 زبده^۸ کاینات و حاصل کل^۹ سرور انبیا و ختم رسل
 بیش از آدم حبیب حق و نبی جان جانها محمد عربی
 هم چنین فیض حق و رضوانش باذ بر اهل و بیت و یارانش
 رهنمایان ملت اسلام پیشوایان و سروران انام
 معدن صدق و عدل و بحر علوم^{۱۰} از پے اهتدای خلق نجوم^{۱۱}
 باذ بر بی روانش از یاران فیض باران فضل حق باران
 هم بریشان که ماضیند و سلف هم بریشان^{۱۲} که باقیند و خلف
 خاصه بر قطب وقت خویش کنون^{۱۳} در تصرف شده زحق ماذون
 شیخ ما نور دین و شمع هدی^{۱۴} قدوه^{۱۵} سالکان راه خدا
 آنکه جانرا ز ظلمت بشری کرد نورش بوصل راهبری
 در حذاقت^{۱۶} بیکک تصرف خویش سبیل دیده بر گرفت از پیش^{۱۷}

۱ - ن : حق نایبان ۲ - ن : دل روان نبی ۳ - ن : انبیا

۴ - ن : جان خاص الخاص ۵ - ن : فی نعت النبی علیه السلام

۶ - ن : زحق پیغام ۷ - کاینات حاصل کل ۸ - ن : حلم علوم

۹ - ن : اهتدای حق چونجوم ۱۰ - ن : برینها ۱۱ - ن : اکنون

۱۲ - ن : دین شمع هدی ۱۳ - ن : صداقت ۱۴ - ن : زبده

سرّ مکتوم را عیان بنمود
من چه گویم ثنای اوصافش^۱
مشکلاتم یکان یکان بکشود
درنکنجد بحصر الطافش^۱
دیرباز از پی سعادت خلاق
در جهان قبله ارادت خلاق

فی ذکر الباعث علی هذا النظم

روزی از غیب شد کشاده دری
باز شد دیده دل مشتاق
کرده در وصف عشق اجمالی
شیخ کامل ، امام ربّانی
جان او معدن محبت و شوق^۲
جمع کرده دران حقایق عشق
همه رمز و اشارت و تلویح
کرده بس معنی عزیز غریب^۳
عشق مطلق درو بیان کرده
زاختلاف تعاقب ادوار
در تفصیل عشق جمله^۴ او^۵
چون نظر کردم از سر تحقیق
زان سوانح مرا بوجه سنوح
نظر افتاد بر مقاصد آن
روز و شب یار غار ما بودی
تا در اثنای آن مرا آگاهی^۶

بردم ناگه از پی نظری
به جمال سوانح العشاق
جمع آن بوالفتوح غزالی
کرده در وقت خویش سلطانی
دل او منبع معارف و ذوق^۳
درج کرده بسی^۴ دقایق عشق
نانموده درو مراد صریح
جلوه در کسوتی^۶ بدیع و عجیب
وان بیان از سر عیان کرده
عشق را وصف کرده در اطوار
هیچ تعیین نکرده قبله^۷ او
در اشارات او جلیل و دقیق
روی بنمود صد هزار فتوح
کشف شد جملگی قواعد آن
مونس و غمکسار ما بودی
کاندرو^۹ جمع بود ناگاهی

۳ - ن : معارف ذوق

۱ - ن : اوصافش ۲ - ن : محبت شوق

۶ - کسوت ۷ - ن : در

۴ - ن : درو ۵ - ن : عزیز و غریب

۸ - ظ : هر آگاهی ۹ - کاندران

روی بنمود خاطری از غیب بتقاضا^۱ گرفته دل را جیب
 که ازین گنج بذل کن بهری بل ازین بحر کن روان نهری
 کشف کن^۲ این معانی مستور نظم کن^۳ این لآلی منثور
 کسوت نثرشان ز سر برکش حله^۴ نظمشان ببر درکش
 کین جنین دلبران خوش منظر با جنین کسوتی مناسبتر
 چون دلم را ز خاطر^۵ که نمود هیچ تدبیر جز قبول نبوذ
 کمر انقیاد بر بستم نثر^۶ در سلاک نظم بیوستم
 گرچه ترتیب هر دو یکسان نیست آنچه مقصود ازین بجز آن نیست
 تا مراد از سخن شود مفهوم جمله کردم^۷ مفصل و مقسوم
 نام نامه کنوز اسرار است معنی آن^۸ رموز احرار است
 هر چه در ضمن آن عبارات است بهر آزادگان^۹ اشارات است
 گرچه با بهره نیست زو همه کس لیک آزاد را اشارت بس
 نوع و سیست این مخدیره بکر نارسیده بدست خاطر فکر^{۱۰}
 هر که در ذوق عشق^{۱۱} اغنین است بیخبر زین عروس شیرین است
 اعتصام بفضل یزدانست بنوالش امید من^{۱۱} آنست
 کز مهب^{۱۲} رضا قبول قبول بخشندم وهو اکرم المامول

فی وصف العشق

عشق مرغ نشیمن قدمست قوت او که جود و که^{۱۳} عدمست
 در بدایت وجود غیر خورد تا نهایت همین قدم سپرد

- ۱ - ن : بتفکر ۲ - ن : کشف را ۳ - ن : نظم را ۴ - ن : بخاطری
 ۵ - ن : نیز ۶ - جمله کرد و ۷ - ن : معنی از ۸ - ن : بهری از کان آن
 ۹ - ن : خاطب فکر ۱۰ - ن : در راه عشق ۱۱ - ن : بیش
 ۱۲ - ن : کر بهشت ۱۳ - ن : گه وجود گه

چون غذا شد وجود غیر او را	به عدم ^۱ قطع کشت سیر او را
قوتش آنکه زخود ^۲ نه از غیرست	وصفش آندم نه سیر بل طیرست
در هوای خودش بود طیران	خود بخود بر ^۳ جمال خود نکران
از ازل تا ابد گرفته برش	نبود جز بخویشتن نظرش
اصل با فرع در وجودش محو ^۴	عرش با فرش در شهودش محو
بیضه ^۵ کون زیر سایه ^۶ اوست ^۷	هر دو عالم فروز پایه ^۸ اوست ^۹
در فضای هوایش ار ^{۱۰} پرد ^{۱۱}	غیر از او ^{۱۲} باز غیرتش بخورد
در نیابد بهر مکان سر او	بر نیابد ^{۱۳} دو کون یک پر او
نستاید تمام ذکر او را	ز باید بدام ^{۱۴} فکر او را
وصف او را هم او کند بسزا ^{۱۵}	کس نداند چنانکه هست او را
عقل و فهم از صفات او معزول	غیر او را بذو محال وصول

فی کیفیت الارتباط بین العشق والروح^{۱۲} و علة امتزاجها

روح اگر چه نتیجه ^۱ عدمست	با قدم گویا که هم قدمست
یافته از جلال سبوحی ^۲	شرف ^۳ اختصاص من روحی
دیده عشق بهر دیدن او	منتظر بود تارسیدن او
از عدم چون سوی وجود آمد	دیده ^۴ عشق در شهود آمد ^۵
عشق در وی جو جای خالی دید	رخت بنهاد و تختگاه گزید
ذات چون با صفت در امیزند ^۶	هر دو با یکدگر در او یزند

- ۱ - ن: بقدم ۲ - ن: خورش آن دم زخود ۳ - ن: در ۴ - ن: صحو
 ۵ - ن: سایه او ۶ - ن: مایه او ۷ - ن: ببرد
 ۸ - ن: غیر او باز غیرتش شکرد ۹ - ن: بر نیاید ۱۰ - ن: تمام
 ۱۱ - ن: بسرا ۱۲ - علة امتزاجها را ندارد ۱۳ - شرفی
 ۱۴ - ن: این بیت را ندارد ۱۵ - ن: بنهاد جای گاه گزید ۱۶ - ن: با صفات بر آسبزد

روح که ذات و عشق چون صفتست	که بعکس، اینت جای معرفتست ^۱
تا بود طور نشأت اوئی	روح را ذات گفتست اولی
عشق در نشأت دوم ذاتست	صفتش روح و این نه طاماتست
لب تحقیق و جان توحیدست	محض تجرید و عین تفریدست

فی وحدت^۲ العشق و مقدمه^۳

عارضت از برای مسبوقی	عشق را عاشقی و معشوقی
عشق در ذات خویش بکرنگست	فارغ از صلح و ایمن از جنگست ^۴
نه درو فرق عاشق از معشوق	نه درو سبق سابق از مسبوق
ذات او برتر از جهات آمد	وین عوارض برون ذات آمد ^۵
جهت عاشقی و معشوقی	نسبت خالق و مخلوقی
تا چه نقش آورد ز پرده برون ^۶	وقت نیرنگ ساز بوالقلمون ^۷
عشق را قبله از کجا سازد	درد را از کجا دوا سازد
بلکه عشق از ولایت صمدیست	روی او سوی قبله صمدیست ^۸
منشأش ^۹ ذات ذوالجلال آمد	لاجرم پاک و بی زوال آمد ^{۱۰}
حجت آن ^{۱۱} یحییهم نه بسست	غیر از آن ^{۱۲} عشق نیست بل هوسست
عشق را پس قدیم دان نه حدیث	حدثان را ازو نصیب حدیث
کی بود در سرادقات قدم	حدثان را مجال وضع قدم
بر اساس طهارتش چو بناست	از علل دور و آن نصیب خداست ^{۱۳}

- ۱ - ن : این بیت را ندارد ۲ - فی حدوث ، صح ۳ - ن : این عنوان را ندارد
 ۴ - ن : صلح و کین از جنگست ۵ - ن : و عوارض برون ذات آمد
 ۶ - ن : فی وحدت العشق ۷ - ن : بوقلمون ۸ - ن : احدیست ، و صواب همینست
 ۹ - ن : منشأ ۱۰ - ن : بی زوال آمد ، و صواب همینست ۱۱ - ن : او
 ۱۲ - ن : غیر آن ۱۳ - ن : از خلال دور و آن نصیب خداست

عشق محدث فروغ تابش اوست
 نمی از فضله ترا بش اوست^۱
 گرچه آن عشق عین و این اثرست^۲
 این نظر هم فروغ آن نظرست^۳
 تو بدان عین اگر نظر داری
 شاید از بر اثر کدر داری

تمثیل

مرکبی را که داغ شه دارد
 گر رکابے بزیر ران آرد
 بینی آن دم که بر نشیند شاه
 هیچ نقضی بدو نیافته راه
 شاه عشق ارچه درالست آباد
 روح را داغ اختصاص نهاد
 تا ز آفات در پناه بود
 مرکب خاص پادشاه بود
 هم شود بهر استقامت سیر
 در مبادی اسیر رایض غیر
 تا چو در سیر مستقیم بود
 خدمت شاه را مقیم بود
 بلکه خود شرط ابتدا باشد
 اثر از عین کی جدا باشد

تمثیل^۴

آن نه بینی که چون نو آموزی
 سفتن دُر هوس کند روزی
 گر بنزدیک اوستاد آید
 جز خزف سفتنش نفرماید
 در میان خزف بتعبیه گاه
 بسپارد بدست او ناگاه
 گوهری را که نیک بهر اسند
 دست استاذ اگر براماسند^۵

فی الفرق بین العشق القديم والمحدث

عشق را جان گزیده ایوانست
 جای بار امانتش زانست
 عشق در داغ گاه روزالست
 متمکن درون جان بندشست^۶
 گر کنون پردها تنک یابد
 نور او از درون برون تابد

۱ - ن : بلی از فضله تلاوش اوست ۲ - ن : گرچه این عشق عین و آن اثرست

۳ - ن : اثرست ۴ - ن : عنوان را ندارد ۵ - ن : چون ۶ - ن : ارش برماسد

۷ - ن : منست

ضابطی گویمت چه خوب الحق	که کند فرق عشق خلق از حق ^۱
عشق حق از درون برون آید	عشق خلق از برون درون آید
لیک ^۲ بس روشنیست غایت او	پرده ^۳ دل بود نهایت او
از ره دیده چون به پرده رسد	پرده دارش به پرده ^۴ ره ندهد
دل محل تنزل عشقست	دایما در تزلزل عشقست
جای او قلب نفس و روح آمد ^۵	زین سیوس ^۶ بندوزان فتوح آمد
از دو جانب ^۷ محل تلویینست	جای او بین الاصبغین ^۸ اینست
نفس تا در حجاب ^۹ پندارست	بکنند هوا گرفتارست
چون حجب مرتفع شود یکبار	جلوه ^{۱۰} عشق آورد در کار
پس از آن ^{۱۱} روی سوی عشق آرد	آرزوها تمام بگدارد
لیک ^{۱۲} عمری شود درین سپری	تا شود نفس از مراد بری

فی مشاهدة الجمال من الصنع^{۱۰}

هم جمیلت و هم محب ^{۱۱} جمال	احد فرد ^{۱۱} ایزد متعال
تو اگر هم جمال حق بینی	در جمال جمیل حق بینی ^{۱۲}
و گرت بر محل ^{۱۳} آن نظرست	زانکه دروی ازان جمال اثرست
این نظر در شمار ^{۱۳} مطلوبست	چون محبة ^{۱۴} مراد محبوبست
گر ترا چشم معرفت بیناست	وجه صانع ز صنع او بیناست
دیده زان وجه خوب و چشمه ^{۱۵} نور	دیده در صنع آیتی مستور ^{۱۴}

- | | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|--------------------|
| ۱ - ن : حق از خلق | ۲ - ن : لیکن | ۳ - ن : ز پرده |
| ۴ - ن : جای قلب از چه نفس و روح آمد | ۵ - ن : زین سویش ، وهمین صحیحست | ۶ - ن : بین اصبعین |
| ۷ - ن : زدو جانب | ۸ - ن : نفس تو تا حجاب | ۹ - ن : پس ازین |
| ۱۰ - ن : فی الصنع | ۱۱ - ن : فردو | ۱۲ - ن : کذا |
| ۱۳ - ن : سمای | ۱۴ - ن : آیت مستور | |

جز بدین وجه اگر نظر باشد چشم بیننده بی بصر باشد
 چشم بیننده نیست بیننده زافرینش جز آفریننده
 وجه باقی جمال یزدان دان غیراز آن کل من علیها فان

فی بذر العشق وثمرته^۱

عشق چون تخم خویش کرد القا در زمین دلی بدست لقا
 پروراند به آفتاب نظر دایم آن^۲ تخم تارسیدن بر
 لیکک شاید چو تخم پر باشد که بیگک لحظه تخم بر باشد
 بزمان تخم اگرچه بیش بود باز مانند تخم خویش بود
 عشق با روح در مقام الست چون موثیق دوستی می بست
 دروی آنروز تخم خویش بکاشت تا کنون زور سینه بر برداشت^۳
 چون ازو بردمید عبهر عشق بود مانند تخم خود بر عشق
 ناگهانش نظر بران افتاد راز پنهان ز پرده بیرون داد
 بود انا الحق^۴ و نطق^۵ سبحانی فرع این اصل^۶ کشف حقیقی
 بلکه خود تخم بود عین ثمر^۷ بار دعوی علاوه بر سر

فی مستقر العشق و مستودعه^۸

پی شکی ذات شاهد و مشهود متقاویل شوند گاه شهود
 بر مثال دو آینه مصقول در محاذات کرده عکس^۹ قبول
 آنکه موصوف و وصف عشق آید در دگر عکس خویش بنماید^۹
 صفتی^{۱۰} کان یحبهم را بود در یخبونه بعکس نمود
 صفت ذات عاشق آمد عشق بروی^{۱۱} از اصل صادق آمد عشق

۱ - ن : و ثمره ۲ - ن : از تخم ۳ - ن : رسیده برداشت ۴ - ن : و نیز
 ۵ - ن : وصل ۶ - ن : بلکه خود عین تخم بود و ثمر ۷ - ن : و مستودعه ندارد
 ۸ - ن : عشق ۹ - ن : وصف عشق بنماید ۱۰ - ن : معنی ۱۱ - ن : بوی

جان عاشق قرارگاه و بست
عشق^۱ معشوق عکس تابش اوست
عشق عاشق حقیقتست و حبیب
عشق با او حقیقتست و مجاز^۲
قوت او از صفات عشاقست
هیچ معشوق را بمعشوقی
گر بتابد^۳ برو طلابه^۴ عشق
باشد آنکه به عاشقیش نصیب
لیکن^۵ اینجا مقام حیرانیدست
پی ربودن روش محال بود
تا ز معشوق جاذبی نبود
عاشق اینجا نخست معشوقست
شیخ اسلام بایزید چه گفت
بود تا مدتی گمان آنم
پس یقین گشت کان کمان کز بود
او محب^۶ منست و من محبوب
دل او قلب بارگاه و بست
بخودش هیچ از ونه رنگ و نه بوست
عشق معشوق تهمتست و نصیب^۷
عشق را سوز در خورست نه ساز^۸
دایمش زان خزاین^۹ انفاقست
نیست از وصف عشق مرزوقی
تا در آرد و را به سایه^{۱۰} عشق
نه بمعشوقیش ز عشق حبیب^{۱۱}
چون نه بیداست خود که عاشق کیست
کوشش بی کشش خیال بود
عشق را هیچ طالبی نبود
سابق اینجا بعشق مسبوقست^{۱۲}
چون برو کشف گشت راز نهفت
کی من او را محب^{۱۳} و جویانم
حال بر عکس آنچه بود نمود
او مرا طالبست و من مطلوب
دنباله دارد

۱ - ن : عشق و ۲ - ن : نهیب
۳ - ن : خزانه ۴ - ن : بتازد
۵ - ن : نخست مسبوقست
۶ - ن : ودیعتست و مجاز ۷ - ن : نه ناز
۸ - ن : حبیب ۹ - ن : لیک